

ضرورت مبارزه نظری برای تحکیم وحدت

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که نه تنها وحدت و یکپارچگی جنبش جهانی کمونیستی بیش از دهه‌ها سال است دستخوش سخت‌ترین شکاف و در نتیجه سبب سرگشتگی و عدم وجود استراتژی و دورنمای روشنی برای هواداران این جنبش گشته است، بلکه بخاطر عدم لیاقت و یا ابتکار لازم برای مقابله با آن، دامنه اختلافات و تشتت بطور مستمر وسعت می‌یابد. صاحب‌نظران بیشماراند، دامنه اتهام و سرکوب و انشعاب رو به فزون.

چه باید کرد؟

آیا قضاوت‌های موجود اکثراً پیش‌داوری‌اند و یا می‌توان با صبر و حوصله از شیوع این بیماری تا حدی جلوگیری کرد؟ کمی به سخنان یکدیگر دقت و توجه کنیم، صبر و حوصله و تعمق را بر تصمیم سریع و قضاوت‌های ذهنی ترجیح دهیم؛ نه آسمان بر زمین خواهد افتاد و نه زمین بر آسمان دود می‌گردد. توصیه من، بویژه برای آن عده از رفقای است که قاطعیت را مطلق می‌سازند و تیغ حمله خود را مدام تیز می‌نمایند به گمان آنکه سکوت گویا نشانه تسلیم است و نه دوران‌دیشی مارکسیستی. بگذارید نه بعنوان راه حل - که در این دوران غبار آلود راه حل‌ها نیز نه روشن، بلکه آغشته به تیرگی و تاری هستند - بلکه چند نکته ته دل خود را، که تاکنون به این صورت بازگو نکرده‌ام، برای همه هواداران سوسیالیسم و مارکسیسم و نه تنها رفقای همراه و «خودی» مطرح کنم.

(۱): آیا می‌توان دچار اشتباه و یا کج‌گامی موقتی گشت یا ما همگی از رده خطاناپذیرانیم؟

(۲): آیا تفاوت و اختلاف امری است طبیعی که همراه و همزاد مبارزه است و یا اصولاً امری وحدت‌شکن و شاید نیز نتیجه تلاش دشمن در سنگر ما است؟

(۳): رابطه وحدت و مبارزه چگونه است؟

(۴): چه مبنای تشکیلاتی را می‌توان در جهت سانترالیسم دموکراتیک برگزید؟

(۵): آیا همه‌گونه برداشت و یا تفسیر و تعبیر از مارکسیسم مجاز است و اگر نه، آیا می‌توان در چهارچوب جنبش واحد کمونیستی و درک واحد مارکسیستی که بر پایه تغییر، تحول و تکامل پدیده‌ها استوار است، دارای نقطه‌نظراتی گوناگون بود؟

اکنون می پردازم به توضیح پنج بخش فوق:

۱.۱): با هر رفیقی اگر سوال اول را مطرح کنیم بدون تردید پاسخ خواهد داد: «و البته که اشتباه و کجراهی همراه و همزاد جنبش است و هیچکس را از آن مصون نخواهد بود». واقعیت ولی آن است که این اعتقاد نتیجه آگاهی و مطالعه عام و تجربه کلی ما کمونیست‌هاست و اکثراً در تضاد با نگرش به حزب، سازمان و یا به خود است. اکثراً دیگران را متهم به خودمرکزبینی، انحراف و کجروی می‌سازیم و حاضر نیستیم نظری به تاریخچه خویش بیاندازیم. اصل «انتقاد و انتقاد از خود» تبدیل به انتقاد از دیگران می‌شود؛ نفی کار دیگران، چنانچه تکرار گردد به مثابه تأیید کار خویش تلقی می‌گردد. رضایت از خویش، نارضایتی و اختلاف با دیگران را تشدید می‌سازد و این از لحاظ روانی به یک دوران آسیب‌پذیر سلامت سازمانی و تخریب روحیه عینی‌گرائی و حتی سکتاریسم منجر می‌شود. «انتقاد از خود» سلاح برنده کمونیست‌هاست برای رفع اشتباهات، تصویب روحیه لجاجت، قدرت‌طلبی و عدم اعتماد به توده‌ها. آن سازمان و حزبی، که به هر دلیل قادر به «انتقاد از خود» نیست، (شاید از آن لحاظ که آن را دلیل ضعف خویش و نه قدرت ارزیابی می‌کند) اشتباهات آینده را به جان می‌خرد.

۲.۲): متأسفانه این نظریه بکلی نادرست و غیر واقعی، که بر مبنای آن حصول وحدت امری دائمی، پایدار و حتی مقدس است و باید هرگونه بروز اختلافی را در نطفه خفه کرد، چرا که محتملاً عنصر غریبه‌ای است که عواملی از خارج وارد کرده‌اند، آنچنان در جنبش کمونیستی، بویژه در کشور ما و بخصوص پس از انقلاب ۱۳۵۷، جنبه غالب دارد که شاید اغراق نباشد اگر آن را علت اصلی انشعابات بشناسیم. آیا طبیعی‌ترین امر، تغییر و تحول در شرایط و نتیجتاً بروز اختلاف بر سر چگونگی راه و مسائل و برخورد با آن نیست؟ چگونه می‌توان به جنگ واقعیات رفت و کسانی را که به درست یا نادرست بر سر نکات مورد توافق (برنامه و اساسنامه) دچار برخی ناروشنی‌ها گشته‌اند و انتقاداتی دارند، مورد حمله قرار داد و حتی آنان را عوامل دشمن نامید؟ جالب آن است که اکثر احزاب و یا سازمان‌های کمونیستی موجود در ایران به جای طرح اختلافات و رسیدگی به آنان با پیش‌داوری اکثراً آنها را مورد اتهام قرار می‌دهند و از چهارچوب انتقادات سازنده خودسرانه خارج می‌سازند. چه بیمی از طرح انتقاد رفیقانه وجود دارد؟ و چرا می‌بایستی رفقائی را که در یک سنگر، حداقل تا کنون مشترکاً مبارزه کرده‌اند، به صرف آنکه برداشتی دیگر از وقایع دارند، با توسل به فشار و زور

اساسنامه و پاراگراف‌ها از صحنه خارج ساخت؟ آیا حفظ قدرت حزبی و یا سازمانی بر منافع عام جنبش ارجحیت دارد؟ حل صحیح تضادهای درون خلقی - و در اینجا درون سازمانی - با شیوه برخورد با دشمن بکلی متفاوت است. اولی در جهت رفع اختلاف (که می‌تواند یا بصورت کنار گذاشتن موقت آن و یا یافتن توافق جدید باشد) و حصول توافق و وحدت تازه است و دومی هدف اخراج و یا انشعاب را در خود نهان دارد. ریشه معرفتی چنین برخوردی شیوه ذهنی مطلق‌گرایی نظر خویش و بنیادگرایی فکری است و ریشه اجتماعی آن نوعی بیم از دست دادن قدرت حزبی - سازمانی و عدم صلابت ایده‌ای و اعتماد به نفس خویش است. چه باید کرد؟ صبر و حوصله در برابر منتقدین! بپذیریم که توافقات، عمر جاودان ندارند و اختلاف نظر و بر اساس آن مبارزه سالم و سازنده به تدرستی سازمان و یا حزب کمک می‌کند و ضرورتاً ناسالم نیست. فراموش نکنیم، آنجا که زندگی و حرکت است و خفته و مرده نیست - همانند سازمان و احزاب کمونیستی ما - بالاخره زمانی اختلاف و تفاوت نیز ضرورتاً ظهور می‌کند و این امر نیز به نوبه خود الزاماً مبارزه را می‌طلبد. کوشش کنیم آنچه را ضروری و طبیعی است، یعنی ظهور اختلافات و مبارزه را در جهت سالم و بسوی وحدت بکشانیم و نه سرکوبی آنچه سرکوب‌پذیر نیست.

۳.۳: وحدت هر اندازه که مستحکم و پولادین باشد، از آنجا که بخشی از جهان مادی متحرک و در حال تغییر است، نمی‌تواند شامل قانون تغییر و تزلزل نگردد و آن زمان که چنین سرنوشتی جبری دچارش گشت، تنها چاره و راه حل همانا مبارزه با موارد اختلاف برای نائل گشتن وحدتی در سطح جدید است. این البته زمانی است که موارد اختلاف تا حدودی زیاد، و در عین حال میل به وحدت نیز موجود و بسیار باشد. در غیر اینصورت وحدت حزبی همواره بر اثر بروز اختلافات و تفاوت‌های ناچیز در برابر امر ترمیم و اصلاح قرار می‌گیرد و با سیاست مدبرانه رهبری، وحدت استحکام می‌یابد. مبارزه درون حزبی را نباید به مثابه امری منفی و یا خطرناک تلقی کرد. مبارزه و وحدت دو سوی دیالکتیک و مکمل هم‌اند که تضاد آنان ظاهری و نسبی است. شیوه درست مبارزه درون حزبی به عنوان یک مبارزه رفیقانه برای حل مشکلات و اختلافات، وحدت را استحکام می‌بخشد. رفیق فروتن در سال ۱۹۸۵ و قبل از بازگشت مجدد از ایران به اروپا برای رفقای خود در خارج از ایران چنین می‌نویسد:

«اگر سازمان تجسم وحدت اراده میان افراد مختلف است، دیالکتیک آن وحدت، خود از تضاد میان دو قطب اختلاف و توافق ناشی می‌شود، زیرا خلاف تصور رایج در میان کمونیست‌های ایران، که

وحدت سازمانی را در مطلق کردن جنبه توافقی بصورت محض و کامل آن در کلیه مسائل می بینند، و از آنجا که تحقق این امر در جهان واقعی غیرممکن است، به محض بروز کوچک ترین اختلاف، وحدت سازمانی نقض و تلاشی سازمانی اولین نتیجه آن است. اینگونه برخورد به مسئله همکاری، وحدت و عمل مشترک کمونیست ها یکی از دلایل انشعاب های مکرر و پراکندگی مهلکی که گریبانگر جنبش گردیده است، می باشد. کمونیست های ایران برای آنکه بتوانند در شرایطی قرار گیرند که قادر به انجام ابتدائی ترین وظیفه سازمان خود گردند، باید این سبک و شیوه کار را کنار گذارده به سبک و شیوه آزموده شده جنبش کمونیستی بازگردند.»

گذشت از موارد جزئی و کم اهمیت مورد اختلاف هرگز عملی غیراصولی نیست، بلکه در جهت تقویت وحدت حزبی و در انطباق کامل با پرنسیب های اصول کمونیستی است. گذشت (حداقل موقتی) از آن نکات اختلافی، که جنبه گذرا دارند و محتملاً می توانند طی گذشت زمان خودبخود حل گردند، عملی است اصولی و انقلابی. عدم توافق کامل، اختلاف نیست و هر اختلافی نیز بر دشمنی مبنا نمی گیرد و ضرورتاً سرکوب و خط و خط کشی را طلب نمی کند. مطلق ساختن وحدت و توافق در برابر بروز اختلاف و انتقاد و تکیه بر حقانیت نظر خویش و رایج، مهم ترین شکل بروز استبداد فکری و نظری است. «شناخت تنها آن است که من بدان اعتقاد دارم و تو گمراه و دشمن حقیقت هستی». ساده ترین ابراز اینگونه نظرات مستبدین کوچک در برابر منتقدین چنین است: «ای وای تو دیگر چرا؟»؛ «چگونه می توانی این همه حقایق و مدارک را نفی کنی؟» و یا «مگر نمی دانی که فلان و بیسار». این مستبدین کوچک چرخ یدک کش زورگویان و مستبدین بزرگ اند. اینان دنباله روان آنان اند و وظیفه تنگ ساختن میدان آزاد برای برخورد ایده ای و نظری را ناخودآگاه به عهده گرفته اند.

۴.۴): آنچه در مسئله سانترالیسم - دمکراتیک در حزب طبقه کارگر در این اواخر بصورت مرضی مهلک همه گیر گشته است، مطلق ساختن و تکیه یکجانبه بر اصل «سانترالیسم» و فراموش کردن وظیفه دموکراتیک در احزاب گوناگون است. با بروز اولین اختلاف چوب تکفیر و شلاق اساسنامه ای، سازمانی و تشدید فشار و خفقان درون حزبی خود را نشان می دهد. بجای آنکه رفیقانه به پای بحث و مشورت و شاید اقناع همدیگر شتافت. در این مورد به سه نوشته زیر استناد می کنم که شاید بتواند برخی از رفقای کمونیست را متوجه شیوه و سنت رایج جنبش کمونیستی بسازد و در تصور غیرمارکسیستی آنان از امر «دموکراسی درون حزبی» تعدیلی بوجود آورد.

الف): از همان نوشته دکتر فروتن:

«اراده و نظر واحد حزب می‌تواند بیان خود را تنها در برنامه، تاکتیک و خط مشی حزب بیابد. تنها در این موارد است که اعضاء حزب می‌توانند با ابراز رأی خویش اراده اکثریت حزب را نمایان سازند. اصل ساترالیسم دموکراتیک در حزب نیز چیز دیگری جز عصاره اصل فوق نمی‌باشد.»
(تأکید از من است)

هیچ فرد حزبی را نمی‌توان بجز حول برنامه و خط‌مشی، که با آن موافقت کرده و بر اساس آن وارد حزب شده است، به پذیرش و تبعیت از نوشته‌های دیگر منجمله تمامی مقالات ارگان مجبور ساخت. روشن است که چنانچه رهبری حزب در نوشته‌ها و مقالات خود همواره از خط‌مشی حزب پیروی کند - و این روال کار است - دفاع از آنان نیز در انطباق با دفاع از خط مشی است. در حالت عکس آن هیچ مجوز تشکیلاتی وجود ندارد که یک رفیق حزبی از مقاله‌ای که او آن را مخالف خط‌مشی می‌داند و یا به دلائل دیگر نادرست، به دفاع برخیزد. این اختلاف کوچک با شیوه رفیقانه قابل حل است.

ب): به بخش‌هایی از دو کتاب درسی مارکسیسم - لنینیسم در خصوص موضوع فوق توجه کنیم:

« برای آن که حزب به یک اراده واحد نائل آید تنها یک راه وجود دارد و آن از طریق دموکراسی است. ولی حزب قادر نیست برای نیل به اراده واحد بجز از راه دموکراسی یعنی گروهی و مشترک نظرات و پیشنهادات موجود را با هم مقایسه کرده و سپس آن تصمیمی را اتخاذ کند که برای همه الزام‌آور باشد.»^۱

« همه اعضاء موظفند در تنظیم و طرح مصوبات همکاری نموده، تجربیات و دانشی را که در حین طی دوران مبارزه طبقاتی کسب نموده‌اند در اختیار حزب قرار دهند. کمبودها و نقوص موجود در کار حزب را یافته و راه‌های نوینی را بیابند. به معنای دیگر انتقاد و انتقاد از خود را پیشه خویش گیرند.»^۲

روشن است که در کنار تبعیت اکید ارگان‌های پایین از بالا و اجرای مصوبات و رهنمودهای رهبری برای اجرای دموکراسی درون حزبی، فضای بازی احتیاج است که بیش از انتخابی بودن ارگان‌های

^۱ کتاب درسی مارکسیسم - لنینیسم در شوری سال‌های ۱۹۵۰ - ۱۹۶۴ ترجمه آلمانی صفحه ۴۰۲:
Grundlagen des Marxismus- Leninismus; Dietz Verlag Berlin

^۲ ترجمه بخشی از کتاب آلمانی صفحه ۹۱۷:
Philosophisches Wörterbuch VEB Bibliograph Institut; Leipzig 1975 ; 1. Auflage 1964

بالا از سوی پایین و گزارش از بالا به پایین به عنوان ضروری ترین گام‌هاست. این دموکراسی نیازمند همکاری گروهی و مشترک، مشورت و راهنمایی بین ارگان‌های رهبری کننده و رهبری شونده است و در عین حال نیاز به ضرورت انتقاد و انتقاد از خود، دو جانبه، با در نظر گرفتن نقش عمده رهبری. رفقای حزبی فقط مهره‌های رهبری شونده غیر فعال نیستند که به مثابه کارگر حزبی به خدمت اوامر و دستورات رهبری درآمده باشند. تبادل نظر و بحث هر رفیق حزبی، تبلیغ نظرات حزب و بحث پیرامون آنان نه تنها با همه کس مجاز و به رشد فکری و بسط آگاهی آنان کمک می‌کند، بلکه با طرفداران و رفقای حزبی نیز این امر اجتناب‌ناپذیر و حتی ضروری است. تنها امری که اینگونه ارتباطات و تبادل نظرات را محدود می‌سازد، مسائل داخلی و مخفی حزبی و یا سازمانی است.

۴.۴: جنبش کمونیستی عنصری است اجتماعی و چه بخواهیم و چه نخواهیم ضرورتاً همواره دستخوش تغییر و تحول است. اجزاء و ارزش‌های درونی آن و بویژه اتفاقات و حوادث تاریخی و سیاسی آن نیز متنوع، متغیر و در معرض برداشت‌ها و حتی تفسیرات متفاوتی‌اند. بدینسان عینیت مارکسیسم و جنبش کمونیستی نیز همواره یکی نیست، گاه با ذهنیت‌ها و برداشت‌های شخصی ما و همچنین تجربیات متفاوت ما تصویرهایی ترسیم می‌شوند که همیشه با هم همخوانی ندارند و گاه می‌توانند ما انسان‌ها را به نتایج گوناگون و یا تردید و سرگشتگی بکشانند. کدام درست است؟ و کدامیک نادرست؟ آیا درست نیست اگر بگوییم این تصویرها و برداشت‌های ما تحت شرایطی معین درست و عینی‌اند و تحت شرایطی دیگر عکس آن؟ و این تضاد در برداشت‌های ما شاید ذهنی باشند و تغییر و تحول را، که عرصه مبارزه اجتماعی و طبقاتی و نتیجتاً در درون جنبش کمونیستی و یا در درون مارکسیسم است، از دیده فرو گذاشته است؟

الف): نظرات و مواضع «رزا لوکزامبورگ» در مورد ارزش دموکراسی و در این ارتباط نقش حزب کمونیست به مثابه پیشقراول طبقه کارگر (از لنین) و اختلافی که وی در اوایل با لنین داشت، بر همه روشن است. آیا می‌توان به اتکاء بر این واقعیت و وجود یک اختلاف، او را از جرگه مارکسیست - لینیست‌ها خارج ساخت؟ چرا؟ نه بخاطر آنکه «رزا لوکزامبورگ» «توبه» کرد و به تبعیت از لنین درآمد؛ هرگز. وی نظرات خود را، که از لحاظ تاریخی هنوز از جنبه‌های اغراق‌آمیز جنبش دموکراتیک بورژوازی عاری نگشته بود (همانند تقریباً همه کمونیست‌ها)، با تزه‌های نوین لینی منوط

به تقسیم جامعه به توده‌ها، طبقه، حزب، رهبران و نقش پیشاهنگ حزب مقایسه کرد و با حفظ نکات اساسی تفکر خویش به لنین پیوست.

ب) اپورتونیست‌های بنام انترناسیونال دوم و منشویک‌های گمراه نیز از آن جهت به جبهه بورژوازی نه‌پیوستند که عامل دشمن بودند و خواهان پیوستن به ضد انقلاب. گناه آنان در برداشت‌های غیرانقلابی و سازشکارانه آنها از واقعیات روز و حتی از مارکسیسم بود. اتکاء آنان بر مارکسیسم ضد لنینی خودشان بود که تاب تحمل روال حاکم آن زمان را نداشت، ذهنی و کاذب و از قبل در برابر جبر زمان محتوم به شکست بود.

ج): تروتسکی و «تروتسکیسم» بر اساس ارائه تئوری عدم امکان پیروزی انقلاب در یک کشور جداگانه و نفی انقلاب کبیر اکتبر روسیه و تنزل آن تا سطح یک انقلاب دموکراتیک، شرایط مناسبی را برای نزدیکی و بلعیدن این برداشت از مارکسیسم از سوی امپریالیسم فراهم ساخت. تسلیم رسمی و پیوستن علنی او به امپریالیسم در اساس بر پایه دشمنی وی با سیستم سوسیالیستی شوروی و ایجاد شوراهای مبتنی بر سوسیالیسم بود. کار این عداوت سرانجام وی را به منجلاب خیانت کشاند. تروتسکیست‌ها در دو راهی ارتداد و سازش با امپریالیسم از یکسو و باقی ماندن بر اعتقادات مسلکی و تئوریک خویش از سوی دیگر، از جنبش کمونیستی به‌دورماندند و به چندین بخش منشعب گشتند.

د): یکی از بزرگ‌ترین تحولات و در عین حال ضربات بر جنبش کمونیستی از سوی خروشچف و حزب پرافتخار کمونیست شوروی انجام پذیرفت. این تغییر و تحول تحت شعار سه‌گانه مسالمت‌آمیز، گذشته حزب و خدمات رفیق استالین را به بهانه مبارزه علیه کیش شخصیت مورد حمله و دشمنی قرار داد و شکاف بزرگی در جنبش کمونیستی بوجود آورد که هنوز بار سنگین آن را به انحاء مختلف بر دوش خود حمل می‌کنیم. خروشچف محصول بروز و نفوذ ملایم ولی متداوم بورژوازی نوحاسته در شوروی سوسیالیستی بود. او با کودتای خویش تقریباً تمام و یا اکثریت کادرهای وفادار به راه انقلابی را از کار برکنار ساخت و حزبی با ماهیت رویزیونیستی پدید آورد. سرکوبی ضد انقلاب زمان استالین تبدیل به سرکوبی کمونیست‌های وفادار به سنت انقلابی گردید. دولت پرولتری به دولت بورژوازی بدل گشت. لیکن تعیین ماهیت جامعه تازه به دوران رسیده تحت عناوین گوناگون مورد اختلاف در درون جنبش گشت. این قدرت عظیم شوروی سوسیالیستی، که

چشم امید زحمتکشان جهان و خلق‌های تحت ستم بود، اکنون چه قدرتی است و چگونه آن را می‌توان تعریف نمود؟ سوسیال امپریالیسم است؟ سرمایه‌داری دولتی است؟ و یا بقولی سوسیالیسم واقعاً موجود؟ و اگر چنین است مگر سوسیالیسم زمان لنین و استالین نیز واقعاً موجود نبود؟ و یا شاید آنچنان به حد کمال رسیده بود که چند گامی بیش تا محو همه طبقات و زوال جامعه طبقاتی فاصله نداشت؟ آری «دیکتاتوری پرولتاریا»، این دولت دموکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی، نتوانست پس از قریب ۴۰ سال از تأسیس‌اش، در برابر رشد عناصر ضدانقلاب بوروکراتیک و بورژوازی داخلی و نفوذ آنان در حزب تا مرحله رهبری پس از فوت رفیق استالین مقاومت کند و در هم فروریخت. استالین، همانگونه که مائو نیز می‌گوید، شمشیر پرولتاریا و کمونیست‌های جهان بود، ولی طبیعتاً دارای نقاط ضعف و اشتباهات خویش نیز بود. نمی‌توان جهات مثبت را نادیده گرفت و نکات منفی را برجسته نمود. برخورد به هر پدیده و شیئی نه براساس قضاوت‌های ذهنی و یکطرفه بلکه می‌بایستی همه‌جانبه و در انطباق با واقعیت همه‌جانبه آن باشد. ماهیت هر پدیده را، نه آن ویژگی‌ها و خصوصیتی که ما بر اثر دشمنی و کینه‌توزی و یا هر دلیل دیگر - منجمله قدرت‌طلبی شخصی - نشان داده و بزرگ می‌نمائیم و معمولاً خصلت گذرا و فرعی دارند، تعیین می‌کند، بلکه این ماهیت آن جنبه اصلی، پایدار و رشدیابنده شیئی یا پدیده است و ماهیت فعالیت درخشان استالین بدون تردید انقلابی و در جهت تقویت جنبش کمونیستی جهانی بود که در زمان وی به اوج درخشانی خود رسیده بود. سرکوبی عناصر ضد انقلاب ضرورت وجودی دیکتاتوری سوسیالیسم است و آن بخش سرکوبی عناصر بی‌گناه، که صورت پذیرفته جنبه‌های نادرست اشتباه ولی در مقیاس تاریخی قابل گذشتند. ما در مورد برخورد و انتقاد دشمنانه «رفیق انورخوجه» به رفیق مائو و نفی کامل و سوپزکتیو و غیر قابل درک «مائو» از سوی او نیز متأسفانه با همان شیوه دشمن‌تراشی و نفی دیگران روبرویم که عملاً جایگزین اثبات خویش می‌گردد. «دیگران را کوچک و خوار کنیم تا خود را بزرگ نشان دهیم.» «اختلاف با دیگران را تا حد دشمنی افزون دهیم تا شاید در میان این مبارزه «دوست با دشمن» تقویت شویم». آیا می‌توان پذیرفت که در لحظات خاصی بزرگان کمونیستی مانند انورخوجه برای بالا بردن ارزش خویش و یا کسب قدرت بیش‌تر حزبی و جهانی بزرگان دیگر کمونیستی را مورد تهمت قرار دهند، خوار و ناچیز بنمایانند؟ آیا علت تئوریک این اعمال برای روشن ساختن مشکل ما کافی است و یا احتیاج به تحلیل ریشه‌های اجتماعی چنین پدیده‌ای موجود است؟ مبارزه با هم‌سنگران کمونیست تحت لوای اختلاف سیاسی، ایدئولوژیک و

یا تشکیلاتی و از این طریق بجای چاره‌جویی و بحث و جدال عاقلانه و رفیقانه، شمشیر مجازات تشکیلاتی و سرکوبی را از غلاف برون‌آوردن، متأسفانه سابقه‌ای بس طولانی دارد.

آن عده از بوروکرات‌های حزبی، که حتی سابقه درخشان انقلابی نیز دارند، ولی به محض کسب قدرت در مقام‌های حزبی، رابطه و پیوند خود را با بدنه حزب، با زحمتکشان و با واقعیت زندگی توده‌ها تنها از طریق مقام‌های بالای حزبی حفظ می‌کنند، با مرور زمان خود را به عنوان برگزیدگان ابدی تعیین حقیقت و به مثابه ضامن اصلی حفظ وحدت حزبی و یا خلقی می‌شناسند. آری این شیوه زندگی سبب خو گرفتن به سنن و عادات قدرت‌طلبانه بورژوازمآب می‌گردد و به مرور از آنان بورژواهای بوروکرات می‌سازد. جایگاه اجتماعی انسان تعیین‌کننده شعور اجتماعی انسان است. تغییر این جایگاه بدون شرکت مستمر در مبارزه اجتماعی و طبقاتی، بدون تربیت آگاهانه تفکر و شعور خویش و بدون «انتقاد و انتقاد از خود»، ناچاراً به تغییر شعور اجتماعی و طبقاتی منجر خواهد شد. شیوه نادرست و غیرمارکسیستی برخورد با اختلافات درونی و عدم توافق را به مثابه خطری برای وحدت دیدن و از این طریق هراسان تفاوت بین دوست و دشمن را ندیدن و سرکوب را تنها راه حل اختلافات برگزیدن، سابقه‌ای بس طولانی دارد و اغراق نخواهد بود اگر بگوییم یکی از دشمنان بزرگ حفظ وحدت درونی و شاید مهم‌ترین علت جدایی‌ها و انشعابات در درون جنبش کمونیستی حداقل در ایران بوده است. رفیق مائو برای حل صحیح اختلافات درون حزبی، مذاکره، مشورت و آزادی بیان را پیشنهاد می‌دهد. او با هرگونه ممانعت و خفه کردن نظر دیگران در حزب مخالف است. شیوه وی آزادی بیان نظر مخالفان است. نه بخاطر مماشات با آنان، بلکه برای بروز آنها و یافتن شیوه اصلاح نظرات نادرست؛ تصویه دشمنان از هوادارانی، که شاید ناآگاهانه نظری را پذیرفته‌اند و یا گمراه‌اند. او بر آن بود که این شیوه قادر است حزب را تقویت نماید. کما آنکه بسیاری از کادرهایی، که دچار بیماری چپ‌روی گشته بودند، از این طریق به راه حزب بازگشتند و به شخصیت‌های برجسته‌ای در حزب تبدیل شدند. از این طریق است که می‌توان سره را از ناسره تشخیص داد. زهی تأسف که این شیوه مبارزه با مخالفین در اکثر احزاب نتوانست جایگزین شیوه بدبینانه و دگماتیک «همه را به یک چوب زدن» و «نباید به دشمن فرصت حمله داد» گردد.

سخن کوتاه کنیم. رویزیونیسم، اپورتونیسم، دگماتیسم و غیره.. تمام این «ایسم»های متعدد زمانی خطرناک هستند که به عنوان یک مجموعه، یک سیستم بروز کنند. اجزاء تشکیل دهنده این سیستم‌ها

ضرورتاً همگی این «ایسم»ها را بر شانه ضعیف خود حمل نمی کنند و چه بسا حامل عناصر سالمی از «ایسم»های دیگر (مثلاً مارکسیسم) باشند و اکثراً نیز چنین است. رویزیونیسم خروشچفی نیز با همه عناصر فکری و عینی مارکسیسم و سوسیالیسم وداع نکرد، حتی رسماً از مارکسیسم سخن رانده و دفاع می کردند. و برعکس در یک حزب ماهیتاً کمونیستی نیز می تواند جنبه ها و عناصری انحرافی و ضد مارکسیستی رسوخ کنند، که جزئی ناپایدار و قابل گذشت هستند. انتقاد به این اجزای ناسالم و پدید آمده موقتی در حزب، زمانی که متوجه این نواقص می گردد، وظیفه هر عضو حزب است. شرکت دموکراتیک اعضا در کار حزب از این وظیفه ناشی می گردد. بار دیگر رجوع کنیم به بخشی از کتاب درسی مارکسیسم - لنینیسم در شوروی زمان قبل از بروز رویزیونیسم. در آنجا می آید:

«همه اعضا موظفند [...] کمبودها و نقائص موجود در کار حزب را بیابند و برای رفع آنها راه های نوینی را بجویند. به معنای دیگر انتقاد و انتقاد از خود را پیشه خویش سازند.»

نگاهی کوتاه به جهان منقلب کنونی:

آنچه گذشت، ایده های پراکنده ای بود در مورد مصائب و مشکلات درون جنبش کمونیستی، شیوه نگرش ها و گذار مختصر تاریخی حوادث و پدیده های مهم آن. بررسی گذشته چراغ راه آینده است. لیکن زمانی که این بررسی ها بجای روشنایی، بنابر دلایل و عوامل ذهنی و عینی گوناگون، قادر به انجام وظیفه تاریخی خود مبنی بر روشنگری نگشت، برعکس بر مشکلات و اختلافات عدیده نیز افزود، ناچاریم به روزگار کنونی و پر آشوب برگردیم. واقعیت آن است که ما همگی - یعنی تقریباً جمله کمونیست های جهان، علی رغم توشه های آموخته از تجربه گذشته خود، هنوز در تاریکی یافتن راه حل گشودن مشکلات عظیمی هستیم که دنیای سرمایه داری و امپریالیسم با تحولات و تغییرات سریع خویش - چه در زمینه مالی - اقتصادی و یا تکنیکی و سیاسی در برابر ما گذاشته است. هستند کمونیست های نه تنها وفادار، بلکه با دانش و مطالعه که به قصد تحلیل و روشنی کوشش کرده اند با نوشته های خود راهی را برای خلاصی از بن بست نشان دهند. اشکال اساسی آنان نه در مضمون نوشته ها و نظرات آنان، بلکه در جدایی و عدم انعکاس آن نظرات با عقاید دیگر، و نتیجتاً کمبود سیقل یافتن ایده ها و نظرات، عدم وجود یک پلاتفرم کار گروهی و مشترک و سرانجام

ماندن در یک گردونه افراد مجزا و بدون ارتباط فکری و ارگانیک با هم بدون تعلق فکری و ارتباط پیوسته با هم نهفته است. جنبش کمونیستی بدون وجود یک استراتژی واحد، که خط انقلابی خود را از بورژوازی و امپریالیسم جدا کند و مستقلاً فکر کند و عمل نماید، ناچاراً تابع بورژوازی و دنباله‌رو منافع او خواهد شد. علی‌رغم آنکه مارکسیسم با سلاح فلسفی بی‌نظیر خود یعنی «ماتریالیسم دیالکتیک» عمل می‌کند، سلاحی که اسلوب شناخت جهان را به دست می‌دهد، باید اذعان کرد که دانش ما در حل انبوه تضادها و مسائل عدیده و جدید جهان کنونی ناتوان و ناکافی است. از سوی دیگر هستند کسانی، کمونیست‌هایی که دارای نقطه نظرات تازه و قابل تأمل و تعمقی می‌باشند، اگرچه برخی ادعاها و یا ارتباط مسائل ناروشن‌اند. این نیز در طبیعت امر تحلیلی - انتقادی نهفته است. نمی‌توان به همه مسائل پاسخ درست داد و نمی‌شود از اشتباه و یا حتی گمراهی، علی‌رغم حرف درست، به دور ماند. برخی از این کمونیست‌ها در جرگه مارکسیست - لنینیست‌ها نیستند و برخی برای من گمنام و بی‌شناسنامه‌اند، اما مگر هگل ایده‌آلیست نبود؟ و آیا مارکس و انگس «دیالکتیک»، این عنصر زنده و جاودان را از تاریخ‌خانه ایده‌آلیستی هگل بیرون نکشیدند، مسئله ایده‌آلیسم را از آن نه‌گسستند و ماتریالیسم را بر آن نیفزودند؟ چرا باید با لغت و نفس «دگراندیشان» جنگید؟ اگر برخی از کمونیست‌های دگماتیک و یا چپ‌رو چنین می‌کنند، بگذار ما کمونیست‌ها با دگراندیشان درافتیم و هر عنصر سالم، رشدیابنده و درستی را در آنها یافتیم به سود خویش به کار بندیم؛ بگذار راه و سیاست خود را خویش به طور مستقل تعیین کنیم، حتی اگر در این راه از دیگران، از دگراندیشان و از مخالفین نیز آموختیم. نگذاریم که ایده‌های درست و ره‌گشا، راه‌ها و گام‌های امیدوارکننده اگرچه ملایم و کوتاه در مسیر ناسزاها و تهمت‌های کوتاه‌فکران و قدرت‌طلبان بی‌مایه برباد رود. بار شکست‌های مدام جنبش کمونیستی جهانی و عدم وجود انسجام و وحدت در آن را هر آنچه سنگین نیز که باشد، با صبر و حوصله، درایت و تدبیر و گام به گام هم‌شانه و همراه همه کمونیست‌های جهان، که تکروی و خودمرکزبینی را در مرکز بینش خود قرار نمی‌دهند و حاضرند خویش را در جنبش و نه جنبش را در خویش خلاصه کنند، تحمل کرده و همگی متحداً در جستجوی راه‌ها و شیوه‌های تازه مبارزه به پیش رویم.

اول آوریل ۲۰۲۱

بیژن قریب